

نیروی گرجیف (جلد سوم)

نسخہ‌ی اوراژ



نویسنده:

سی. دالی کینگ

مترجم:

مفتی پور آزاد

www.ketab.ir

سرشناسه.....	سی. دالی کینگ
عنوان.....	King, C. Daly, 1895-1963
نویسنده.....	نسخه اوراژ
مترجم.....	سی. دالی کینگ
مشخصات نشر.....	محمود پورآزاد
مشخصات ظاهری.....	تهران: حاجیلی، ۱۴۰۲
شابک.....	۴۰۶ص: ۱۴/۵ * ۲۱ س م
وضعیت فهرست نویسی.....	۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۸۳-۳-۱
یادداشت:عنوان اصلی.....	فیپا
موضوع.....	The Oragean version, [1951]
موضوع.....	اورج، آلفرد ریچارد، ۱۸۷۳ - ۱۹۳۴م.
موضوع.....	Orage, A. R. (Alfred Richard)
موضوع.....	گرجیف، گیورگس ایوانوویچ، ۱۸۷۲ - ۱۹۴۹م.
موضوع.....	Gurdjieff, Georges Ivanovitch
شناسه افزوده.....	پورآزاد، محمود، مترجم
رده بندی کنگره.....	BF۱۹۹۹
رده بندی دیویی.....	۱۳۳
شماره کتاب شناسی ملی.....	۷۳۰۵۵۰۷

نسخه‌ی اوراژ



نویسنده.....سی.دالی کینگ
 مترجم.....محمود پورآزاد
 شمارگان.....۱۰۰۰ نسخه
 چاپ اول.....۱۴۰۲
 ناشر.....حاجیلی
 چاپ و صحافی.....محمد
 قیمت.....۳۲۵۰۰۰ تومان

کلیه حقوق این اثر محفوظ و تولید آن به
 هر شکل (صوتی، تصویری، چاپ، کپی)
 انتشار الکترونیکی بدون اجازه ناشر ممنوع
 می‌باشد.

تهران، تهرانپارس،
 خیابان فرجام، خیابان
 مظفری‌نیا (سراج)،
 کوچه فرزانه آزادی،
 پلاک ۵۶ تلفن:
 ۷۷۷۱۰۵۷۵
 ۷۷۷۱۹۸۲۸
 ۷۷۷۰۲۹۷۴

مقدمه

این رساله را برای منتشر کردن نوشته‌ام و دلایل این تصمیم را بعداً با جزئیات کامل‌تری بیان می‌کنم.

البته دلایل من برای نوشتن این کتاب ساده و روشن است. این نسخه رویکردی خاص به معارف باطنی است، رویکردی که به خوبی و به طور کامل آن را می‌شناسم و مطمئن هستم اگر اکنون نوشته نشود از بین خواهد رفت.

در واقع برای انجام این کار دیر شده است؛ بسیاری از افرادی که در طول پانزده سال گذشته با اصول و جزئیات آن به طور کامل آشنا شده بودند، به سمت روش‌های دیگر رفته‌اند، شاید روش‌های مشروعی باشند اما کاملاً متفاوت با یکدیگرند. از نظر آنان این نسخه مایل به تحریف شده است، نگرش‌های دیگر نیز نه تنها تغییر کرده بلکه با گذشت زمان از بین رفته‌اند، همچنین اظهار می‌دارند این تغییرات با حسن نیت انجام شده است تا با استفاده از تکنیک‌های به ظاهر بهتر مسیر اصلی را بهبود ببخشند. هدف من اینجا قضاوت در مورد حکمت اینگونه تلاش‌ها نیست؛ آن چه که بر جای می‌ماند یقیناً مبهم است و در نهایت اعتبار هر آن چه که تحت تاثیر این نسخه قرار گرفته است را ویران می‌کند. چیزی که برای من اهمیت دارد این است که این نسخه محفوظ بماند.

آموزه‌های باطنی در تمام دوران‌ها وجود داشته است (همانطور که اکنون وجود دارد)، اگر چه به ندرت در این سطح پدید می‌آید، سطحی که اسپنسکی به آن تاریخ عمومی یا تاریخ جنایت می‌گوید، مانند کتاب‌های تاریخ در مدارس که از جنگ، دسیسه، خشونت و ظلم می‌گویند. در حال حاضر و شاید تا مدت‌های مدید نظرگاه اجمالی و مبهمی نسبت به آموزه‌های باطنی داریم که در لباس‌های مبدل

و نسخه‌های گوناگونی پدیدار می‌شوند - نسخه‌ی هندی و شرقی آن بهاگاودا گیتا، قرون وسطی آیین فتوت و صلیب گل سرخ، همچنین ممکن است در ابتدای حکایت مسیحیت و اسلام یا در نخستین تفسیرهای بودایی‌هایی که همچنان نوادگان‌شان ساکن تبت هستند و ... این آموزه‌ها دیده شود. حتی گاهی در تاریخ عمومی به روشنی نمایان می‌شود، مصرشناسان و باستان‌شناسان حرفه‌ای تنها شک و تردید بیشتری را در دین رسمی مصر باستان و پیچیدگی‌هایش ارایه کردند، اما با دستیابی به برخی از اصول کلیدی از معارف باطنی به پاسخ‌های روشن و باورنکردنی رسیدند.

تفسیری که در این رساله ارایه می‌شود نسخه‌ی «بی‌پرده»ای است، دقیق طبقه‌بندی شده است و معنای دوگانه‌ای ندارد؛ هیچ مانع ساختگی در آن وجود ندارد و درک روشن از این دستورات تنها محدود به میزان تکامل فردی مخاطب است. در دیگر تعبیر (در حقیقت در تمام آن‌هایی که من آشنایی دارم) به خاطر حفاظت‌های ساختگی از شاگردان و تازه واردان هزینه دریافت می‌کنند. در اینجا اینگونه نیست، دلیل عدم انتشار این نسخه اتلاف زمان و بیهوده بودن آن نیست. بلکه شاید به این دلیل است که می‌تواند خطرناک‌ترین نسخه‌ای باشد که در دسترس قرار می‌گیرد.

قواعد آن براساس حقایق عینی، شخصی و غیرشخصی است. در اینجا ذکر هشدار لازم است که باید آنچه را که در این رساله نوشته شده است (همینطور

در مورد نویسنده) با عقل سلیم در نظر بگیریم و اعتبار هر جمله‌ای در درستی و حقیقت آن نهفته است نه در گوینده‌ی آن. البته در مورد گزارش‌های علمی و حقیقی که ترتیب قوانین آن به طور دقیق بیان شده‌اند، توصیه می‌شود که مطمئن شویم خود آن فرد نیز از قوانین و قواعد آگاه باشد. بنابراین لازم می‌دانم که تنها جزییاتی در رابطه با نسخه‌ای که نوشتم را اعلام کنم.

در سال ۱۹۲۴ جورج گرجیف به نیویورک آمد. او بنیان‌گذار و رییس موسسه‌ی تکامل انسان^۱ در فانتن‌بلو در فرانسه بود و به همراه خویش تعداد قابل توجهی از استادان و شاگردانش را آورده بود. به کمک آنان چندین نمایش ترتیب داد، نخستین ارایه او در نمایشگاهی در مرکز نیویورک، سپس در سالن کارنیجی^۲ در شیکاگو بود. اجراها شامل «تردستی»^۳ و «نیمی بردستی و نیمی پدیده‌ای واقعی» بود، همچنین مراسم رقص نیز در آن وجود داشت. برخی از رقص‌ها ابتکاری و برخی دیگر تکرار رقص درویش‌های باستانی و رقص‌های مقدس بودند. این نمایش‌ها غیرمعمول و تا حدودی تاثیرگذار بودند. من و همسرم (آن زمان تقریباً بیش از یک سال بود که ازدواج کرده بودم) نمایش نیویورک و کارنیجی را تماشا کردیم. فراموش کرده‌ام که چه کسی آن را به من معرفی کرد؛ گمان می‌کنم خانم جسی دوایت، متصدی و صاحب بخشی از کتابفروشی سان‌وایز در خیابان چهل و چهارم بود. پس از آن آقای گرجیف به فرانسه بازگشت و تا مدتی خبری از او نداشتم.

در پاییز همان سال ۱۹۲۴ خانم دوایت (در همان کتابفروشی که همگی کتاب‌هایم

1- The Institute for the Harmonious Development of Man

2- Carnegie Hall

را از آن تهیه می‌کردم) اطلاع دادن که آقای ای.آر. اوراژ^۱ در نیویورک به عنوان نماینده‌ی گرجیف مانده‌اند و برای علاقه‌مندان مجموعه‌ای از گروه‌های غیررسمی تشکیل می‌دهد تا درباره‌ی ماهیت کار آن موسسه توضیح دهد. او اصرار داشت که شرکت کنم.

آن زمان بیست و نه سال داشتم. هشت سال پیش در سال ۱۹۱۶ از دانشگاه یل در مقطع کارشناسی در رشته علوم پایه فارغ‌التحصیل شده بودم. گرایش اصلی من لاتین بود؛ همچنین یونانی، فرانسوی، آلمانی و به اندازه‌ی قابل توجهی فلسفه، قانون اساسی، تاریخ معاصر و باستان آمریکا، مقداری ریاضیات و کمی فیزیک مطالعه کرده بودم. با این پیشینه‌ی درسی، بلافاصله پس از فارغ‌التحصیلی در توپخانه‌ی ارتش آمریکا در جنگ جهانی اول خدمت کردم که یک سال از آن را در فرانسه بودم. پس از مدت کوتاهی از بازگشت من، پدرم فوت کرد بدین ترتیب من کار او را در شرکت تجارتی که در نیویورک تاسیس شده بود ادامه دادم. شرکتی پرافتخار، موفق و سودمندی بود، اما من علی‌رغم تلاش‌هایم نتوانستم همانند پدرم و آنطور که او آرزو داشت موفق شوم. مادر بیوه‌ی من زندگی راحتی داشت و من نیز حقوقی کافی داشتم، بنابراین ضرورتی بر آن کار نبود. آن زمان به رشته‌ی تازه‌ای به نام روانکاوی علاقه‌مند شده بودم و در این مدت تحت آموزش دکتر ادوارد جی. کمپف^۲ بودم. او در این زمینه برجسته بود، نظریه‌هایش بیشتر بر اساس کارکردهای سیستم عصبی خودکار بود تا آنکه تماماً بر پایه‌ی شالوده‌های ذهنی و تشابه باشد. انگیزه‌ی اصلی و شاید غیرعادی من

1- A.R. Orage

2- Edward J. Kempf

کشف دلیل تمام تجربیات شخصی بود، اما در این روش کاملاً از آن جدا شده بودم؛ با این حال من معتقد بودم - و همچنان بر این باورم - معایب تکنیک روانکاوی به مراتب بیشتر از مزایای علمی آن است. این مسیر دو پیامد برای من داشت: نخست آغاز گرایش من به رشته‌ی روانشناسی حقیقی بود، دومین پیامد آن امکان مشاهده‌ی سی. دالی کینگ^۱ هم از بیرون و هم از درون‌اش بود. برای نمونه تنها با برخی از مشاهدات بیرونی قادر بودم او را بدون لزوم همذات‌پنداری کردن با امیدها و آرزوها و ترس‌هایش ببینم.

این شرایط من در آن زمان بود که خانم دوايت من را برای شرکت در گروه‌های آلفرد ریچارد اوراژ تشویق می‌کرد. آن زمان از زندگی کاری‌ام ناراضی بودم و به طور جدی دنبال حرفه‌ی دیگری می‌گشتم تا من را بیشتر درگیر خود کند و علاقه‌ی من به علم روانشناسی می‌توانست بخشی بر آن باشد. پرسش‌های بنیادی در فلسفه، کنجکاوی من را برانگیخت، نه آن‌والتی که فیلسوفان در سخنان خود به کار می‌بردند. موارد دیگری نیز وجود داشت. با ادبیات عرفانی، هرمس الهرامسه از جی، آر. اس مید^۲ و پاره‌هایی دیگر نیز برخورد کرده بودم. همچنین به مصرشناسی گرایش داشتم و نمی‌توانستم باور کنم که فردی زنده و پرسشگر بتواند سلسه‌ی طولی از خدایان و الهه‌ها را بدون در نظر گرفتن اعتقادات آنان جدی بگیرد، برای یک توتم پرست^۳ چیزی کاملاً متفاوت از اعتقادات بچگانه وجود داشت. برخی از آن نوشته‌ها رمزی بود و قابل خواندن

۱- نویسنده‌ی کتاب

2- Hermes Trismegistos of G.R.S. Mead

3- Totemism

نبودند؛ با این وجود هر چه می‌گذشت بیشتر متقاعد می‌شدم که اگر کسی آن را رمزگشایی کند قابل خواندن هستند. من به دنبال کلید آن بودم البته این کار را آگاهانه انجام نمی‌دادم.

نمایش‌های پیشین گرجیف پرسش‌هایی در من برانگیخته بود؛ اما تصور شخصی من از گروه‌های غیر رسمی، جلسه‌های خصوصی و بحث در مورد مفاهیم غریب من را جذب آن نمی‌کرد. پیش از آن خیلی سطحی در مورد پیشگوها، علوم خفیه و نجوم تحقیق کرده بودم و به این نتیجه رسیده بودم آن‌ها طبل تو خالی‌اند یا تنها برای فریب دیگران هستند. تقریباً در هیچ یک از گروه‌های آقای اوراژ شرکت نکردم.

می‌توانم بگویم تنها به خاطر دعوت‌های مکرر خانم دوایت نخستین حضور من در گروه از روی اجبار و انجام وظیفه بود. در نهایت، یک روز به تنهایی رفتم و خودم را معرفی کردم.

بعد از ظهر تاریکی بود، آدرس را فراموش کرده بودم اما گمان می‌کردم که جلسه باید در جایی مانند یک مدرسه خصوصی باشد، در اتاقی پر از میزهای کوچک درست مانند نیمکت‌های مدرسه. زود رسیده بودم و باید کمی منتظر می‌ماندم تا به تدریج بقیه نیز جمع شوند. هیچ یک از آن‌ها را نمی‌شناختم و در راهرویی کم‌نور و باریک سرگردان بودم. در آنجا با شخصی محترم، بلند قد و لاغر برخورد کردم و کت و شلوار تیره رنگی بر تن داشت. در واقع من تنها می‌توانستم چشمانش را ببینم که خیلی نافذ بودند، بی‌تردید به دلیل نورپردازی ملایمی بود که اتاق را روشن کرده بود. در آن تاریکی او به من دست داد و گفت از دیدن دوباره‌ی من خوشحال است. برای نخستین بار من آلفرد ریچارد اوراژ را

از نزدیک می دیدم و مطمئن بودم که او نیز من را تا به حال ندیده است. احتمالاً در آن تاریکی او مرا با شخص دیگری اشتباه گرفته بود یا شاید در یکی از نمایش‌ها من را دیده بود، بدون اینکه من متوجه او شده باشم. با هم وارد اتاق شدیم، او گروه را با روش‌های اصلاح شده‌ای شبیه مکتب سقراط هدایت کرد. به نظر من آنچه که در نخستین جلسه بیشتر از همه مرا تحت تاثیر قرار داد، معقولیت کامل در تمام شنیده‌هایم بود. انتظار داشتم آن سخنرانی برای متقاعد کردن افراد باشد؛ من نیز نگرش دیر باوری داشتم و با هر چیزی که بیان می‌شد مخالفت می‌کردم. دیر باوری من نیز درست نبود، باعث می‌شد نسبت به چیزی که می‌شنیدم شک و تردید داشته باشم، یعنی نه چیزی را می‌پذیرفتم و نه باور می‌کردم، حتی قضاوت نیز نباید می‌کردم، قطعاً نه باید زود باور می‌بودم و نه دیر باور.

بازگو کردن بحث‌های آن جلسه در حوصله‌ی این مبحث نمی‌گنجد اما می‌توانم بگویم که واکنش من بی‌درنگ، سریع و روشن بود. حتی در حال حاضر نیز برایم یادآوری نخستین جلسه‌ای که شرکت کردم با جزییات بیشتر و روشن‌تری از دیگر جلسه‌هایی است که در آن حضور داشتم. موضوع‌ها دقیقاً وارد عمق مسایلی می‌شدند که همیشه درباره‌ی آن‌ها کنجکاو بودم، پرسش‌هایم پرنگ‌تر شده بودند، نه تنها مجذوب شده بودم بلکه زمانی که دیدم این پرسش‌ها نیز می‌توانند به طور جدی و به دور از ابهام مطرح شوند، شور درونی بی‌سابقه‌ای داشتم که پیش از این اتفاق نیفتاده بود و هرگز تا این حد برجسته نشده بود. خواسته‌ی منطقی من این بود که تا زمانی که خودم به اثبات آن نرسیده‌ام نباید باورشان کنم. آن اطمینان و تضمین برای من بسیار ضروری و مهر تاییدی بود

برای بررسی و تحقیق بیشتر درباره‌ی این مکتب و اصول خارق‌العاده یا هر چیزی که اسم آن است. با هیجان بسیار به خانه رفتم و با شوقی غیرعادی به همسرم گزارش دادم. پس از آن او نیز در تمام این گروه‌ها مرا همراهی کرد.

آن جلسات در زمستان بود و تا سال دیگر (۱۹۲۵) ادامه داشت. تصادف شدید آقای گرجیف (در اواخر ۱۹۲۴) باعث تعطیل شدن موسسه شد و او را برای مدت طولانی ناتوان کرد. برنامه‌اش دیگر برای من قابل درک نبود (در حالی که اکنون درمی‌یابم) و آقای اوراژ را همانطور در نیویورک رها کرده بود. تابستان سال بعد (۱۹۲۶) با خانوادهم در اروپا بودم و در تلاش بودم تا از فانتن‌بلو بازدید کنم. اگرچه زمانی که در جستجوی وارد شدن به آنجا بودم هیچ فردی با اختیارات کافی نیافتم و بدون تحصیل نتیجه بازگشتم. در پاییز بعد، آقای اوراژ به نیویورک بازگشت و دوباره گروه‌ها را در اورنج نیوجرسی، محل اقامت من به صورت هفتگی دور هم جمع کرد.

من آن زمان در دانشگاه کلمبیا در مقطع کارشناسی ارشد، روانشناسی می‌خواندم. سال بعد، از شرکت پدرم استعفا دادم و از تجارت کناره‌گیری کردم. در همین زمان نیز ساختار دقیقی از سیستم اوراژ نوشتم که تازه با آن آشنا شده بودم و آن را برای تصحیح و تایید به آقای اوراژ تحویل دادم. همچنین یک کتاب کوچک به نام فراتر از رفتارگرایی^۱ (۱۹۲۷) نوشتم. در آن کتاب سعی داشتم که ارتباط میان روانشناسی علمی و ایده‌های اسپینسکی را که به تازگی معروف شده بود را نشان دهم.

آن تابستان من به کالیفرنیا رفتم تا با دکتر ویلیام ام. مارستون درباره‌ی روانشناسی جامع همکاری کنم؛ او استاد دانشگاه کلمبیا همان جایی که تحصیل می‌کردم بود. از آنجا خارج شدم تا ایشان را برای رسیدن به رویکردش در مورد مشکلات روانشناختی کمک کنم، رویکردی که تاکنون نیز فکر می‌کنیم بالاترین اهمیت را برای علم دارد.

در پاییز من و همسرم به نیوجرسی بازگشتیم و کار خویش را با گروه اوراژ از سر گرفتیم. در آن موقع من نیز دو گروه را هدایت می‌کردم یکی در نیویورک و دیگری در اورنج نیوجرسی بود. با تشویق‌های آقای اوراژ و شاید با کمی نگرانی از طرف ایشان انجام این کار را بر عهده گرفته بودم. هر چند ابتدا بر این جلسات نظارت داشت، سپس پس از مدتی گاهی به صورت غیرمنتظره در جلسات حاضر می‌شد و نظارت می‌کرد. پس از مدتی تایید بی‌قید و شرط او را دریافت کردم و دیگر از نظارت وی خارج شدم. البته که او همیشه در پس زمینه حضور داشت و در حقیقت بدون یاری او در بحران‌ها و سردرگمی‌ها هرگز نمی‌توانستم چنین مسئولیتی را برعهده بگیرم.

این کار تا سال ۱۹۳۰ ادامه داشت و در عین حال در گروهی به رهبری آقای اوراژ در شهر نیویورک شرکت می‌کردم. باید بگویم که در آن سال‌ها من دوستی نزدیکی با آقای اوراژ داشتم، خیلی اوقات با او در جمعی از دوستان یا به تنهایی به صرف نهار یا شام حضور داشتم. بنابراین من فرصتی استثنایی داشتم تا با ایشان در مورد جزییات و قواعدی که در گروه ارایه می‌داد بحث کنم، در مورد

گروه‌هایی که خودم رهبری می‌کردم مشورت بگیرم و در رابطه با صحت و درستی عبارات، گزاره‌ها، اصول و قواعدی که هسته و ربنای این نسخه از آموزه‌های باطنی را تشکیل می‌داد، صحبت می‌کردم. سه سال پیش در تابستان ۱۹۲۷ بود که به همراه خانم دوایت، همسر و آقای اوراژ برای تعطیلات به کانادا رفته بودیم، اما حتی پیش از آن نیز ایشان اغلب مهمان ما بودند و رابطه‌ی دوستی چندین ساله داشتیم.

تابستان امسال (۱۹۳۰) آقای اوراژ به همراه همسرش (خانم جسی دوایت که دو سال پیش ازدواج کرده بودند) به انگلستان رفتند، همسر من نیز آن‌ها را همراهی کرد. من در آمریکا ماندم، البته در سفر کوتاهی به همسر ملحق شدم و یک یا دو روز در خانه‌ی انگلیسی‌شان اقامت داشتم.

پیش از این سفر، آقای اوراژ در حال به کار بردن اصول نسخه‌ی خویش از آموزه‌های باطنی و تفسیر بر نخستین مجموعه‌ی کتاب‌های آقای گرجیف بود، این نسخه تا سال ۱۹۵۰ منتشر نشد اما پیش از آن در قالب نسخه‌ای دستی وجود داشت. زمانی که به انگلستان می‌رفت تصمیم بر این بود که گروه کار خود را ادامه بدهد (رسم بر این بود که اواخر بهار کار گروه تعطیل شود و دوباره اوایل پاییز کار از سر گرفته شود) در این هنگام من در غیاب آقای اوراژ به مدت دو یا سه ماه رهبری گروهش را برعهده گرفتم و در جایگاه نماینده‌اش فعالیت می‌کردم.

زمستان و بهار سال ۱۹۳۰-۱۹۳۱ آقای اوراژ به نیویورک بازگشت و کار گروهش را با خواندن کتاب‌های گرجیف از سر گرفت و همچنین برنامه‌ها را گسترش داد تا گروه‌های جداگانه بر اساس تمرین‌ها و اصول روانشناختی ویژه تشکیل

شوند. بدین ترتیب تقریباً برنامه‌ی من پر شده بود و از آنجایی که شاگردان گروه‌های من به تدریج وارد گروه اوراژ می‌شدند، کار خودم را متوقف کردم. در همین زمان بود که آقای گرجیف بار دیگر به نیویورک آمدند. در سال‌های گذشته نیز او چندین بار به آمریکا آمده بود و بیشتر زمان خود را در نیویورک گذرانده بود. در طول این مدت گروه‌های دیگر به طور موقت متوقف می‌شدند و در همان زمان‌ها با گرجیف در برنامه‌ی خواندن نسخه‌های دستی‌اش شرکت می‌کردند. همچنین آن دوره‌ها فرصتی برای مشاوره‌ی حضوری با آقای گرجیف بود. پس از بازگشت وی، برنامه‌های گروه اوراژ طبق روال خویش از سر گرفته می‌شد. اما به طور ناگهانی و بدون هشدار قبلی (دست‌کم در مورد من اینگونه بود)، گرجیف فعالیت‌های اخیر آقای اوراژ به ویژه در مورد نسخه‌ی اوراژی آموزه‌های باطنی را رد کرد. همچنین درخواست کردند که شاگردان سابق و اعضای گروه آقای اوراژ هیچ ارتباطی با او نداشته باشند، به دلیل ترس از محرومیت، بسیاری از شاگردان و اعضای گروه اوراژ به گرجیف تعهد دادند. البته من این کار را نکردم و به یاد دارم که تنها یک یا دو نفر بودند که به من ملحق شدند و از این کار امتناع کردند.

ظاهراً همه چیز فریبی بیش نبود، زیرا همه‌ی ما درست مانند خود آقای اوراژ در جلسات گرجیف شرکت می‌کردیم. این ماجرا که پس از آن جنجال‌های بسیار به وجود آورد، مرا متقاعد کرد که انکار قواعد آقای اوراژ آنقدر برایم جدی نبود در مقایسه با رد کردن خود اوراژ، البته بعداً به این نتیجه رسیدم که در این مورد اشتباه می‌کردم. آقای گرجیف از عرف سابق خویش خارج شده بود و همچنین

برای خواندن، گروه‌های جداگانه‌ای با عنوان‌های «سری»، «درونی» و «عمومی» تشکیل داده بود، اما من بین آن هیچ تفاوتی نمی‌دیدم. آن‌ها در ارتباط با تمرین‌های ویژه و گاهی کودکانه بودند که من هرگز اهمیت‌شان را (اگر داشتند) دریافتم. از نظری هم حدس می‌زدم که هدف اصلی به وجود آوردن نوعی آیین است، البته تمام کارهایی را که آقای اوراژ تا آن زمان انجام داده بود تا حدودی از بین برد. هر چند آن‌ها هیچ تاثیری بر من نداشتند، زیرا من ذاتاً فرد زودباوری نبودم. از این گذشته، تصور من از آن تنها حدس و گمانی بیش نبود. این اتفاقات، نهایتاً باعث تمام شدن ارتباط میان آقای گرجیف و آقای اوراژ شد؛ او در تابستان سال ۱۹۳۱ به همراه خانواده‌اش برای همیشه به انگلستان رفت. هیچگاه به آمریکا بازنگشت، حتی من گمان می‌کنم که دیگر آقای گرجیف را ملاقات نکرد. همچنین گروه‌های نیویورک را رها کرد.

با عزیمت آقای گرجیف از نیویورک مسایل در سردرگمی باقی ماند. برخی از اعضای سابق گروه جلساتی را برای خواندن دست نوشته‌های آقای گرجیف ترتیب دادند، من نیز گروه کوچکی را تشکیل دادم اما به شیوه‌ی گذشته آن را رهبری نمی‌کردم، بلکه در ارتباط با کار آزمایشی ویژه‌ای بود که بطن این نوشته را شامل می‌شود. سال بعد ۱۹۳۲، کتاب روانشناسی آگاهی^۴ را منتشر کردم، نسخه‌ای بسیار دقیق، فنی و گسترده‌تر از کتاب فراتر از رفتارگرایی^۵ بود. در سال

-
- 1- Esoteric
 - 2- Mesoteric
 - 3- Exoteric
 - 4- The Psychology of Consciousness
 - 5- Beyond Behaviorism

۱۹۳۳ گروه آزمایشی من به فعالیت خویش ادامه می داد، و منجر به بدست آوردن اطلاعات بسیاری شده بود که حتی تاکنون موفق نشده ام آن ها به اندازه ی کافی بررسی و منتشر کنم. در اکتبر همان سال در ارتباط با کتابم به انگلستان سفر کردم، اما دلیل اصلی ام دیدن خانواده ی اوراژ و تجدید دوستی با آن ها بود. در آن زمان آقای اوراژ سردبیر هفته نامه ی نیو انگلیش بود و تمام ارتباطش را با آقای گرجیف قطع کرده بود. همواره لذت مصاحبت با ایشان و بهره ای که از توصیه های ایشان می گرفتم را به یاد دارم. به نظر می رسید از نظر سلامت در بهترین شرایط است اما درست یک سال پس از بازگشت من از انگلستان به صورت ناگهانی و غیرمنتظره ای در اواخر ۱۹۳۴ فوت کردند.

با درگذشت ایشان و عدم حضور آقای گرجیف در نیویورک، فعالیت من در ارتباط با این مقاله ی خاص، متوقف شده بود. پنج سال از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۰ با خانواده در برمودا زندگی کردم، به حرفه ی نویسندگی مشغول بودم. در جنگ جهانی دوم به ایالات متحده بازگشتم. پنج سال دیگر از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ در آنجا ماندم، در دانشگاه یل در نیو هاون، به تحقیقات در روانشناسی فیزیولوژی ادامه دادم و موفق به دریافت گواهی کارشناسی ارشد و دکترای در رشته ی روانشناسی از آن دانشگاه شدم. در این مدت، آقای اسپنسکی یکی از همکاران پیشین آقای گرجیف، به نیویورک آمد و تعدادی از اعضای سابق گروه آقای اوراژ به گروه تحت رهبری ایشان پیوستند. من نیز از نیو هاون به نیویورک رفتم و در یک یا دو جلسه ی آن شرکت کردم، همچنین مصاحبه ی خصوصی نیز با

آقای اسپنسکی داشتیم اما سخنان و سیستم او هیچ چیز جالبی برایم نداشت و دیگر ارتباطی با آن گروه‌ها نداشتم.

در زمستان سال ۱۹۴۸-۱۹۴۹ آقای گرجیف برای نخستین بار پس از سال‌ها به نیویورک سفر کوتاهی داشت و از آنجایی که من خیلی دور نبودم، توانستم دوبار در جلساتش شرکت کنم. یکی از آن‌ها روخوانی از آخرین نسخه از نخستن مجموعه کتاب‌هایش بود که به زودی به چاپ می‌رسید، دیگری درباره‌ی رقص‌های خارق‌العاده و جالبی بود که به تدریس آن می‌پرداخت.

با توجه به تجربیاتم و گفتگوهایم با اعضای سابق گروه آقای اوراژ که از سال‌ها پیش آن‌ها را به خوبی می‌شناختم، به این نتیجه رسیدم که نسخه‌ی اوراژی از آموزه‌ها دیگر باقی‌نمانده است و در آستانه‌ی ناپدید شدن است، دیگر قابل بازگشت نیست، به همین دلیل تصمیم گرفتم تا آن را به درستی و با جزئیات تنظیم کنم. مسئولیتی دشوار و سنگینی بود، اگر فرد دیگری شایستگی و تمایل به انجام آن را داشت، با خشنودی از این کار کناره‌گیری می‌کردم. اما از آنجایی که چنین فردی را نمی‌شناختم باید خودم عهده‌دار آن می‌شدم.

این نسخه کامل نیست، زیرا پس از جدایی آقای اوراژ و گرجیف در سال ۱۹۳۱ دیگر نتوانستم مطالب بیشتری را یادداشت کنم. تلاش می‌کنم تا جای ممکن بی‌طرف باشم و هیچ گونه تأکید نادرستی بر جزئیاتی که شخصاً با آن‌ها آشنا شده‌ام، نداشته باشم.

اتهام فعالیت‌های آقای اوراژ که به نیابت از موسسه‌ی گرجیف بود به ویژه آموزه‌های باطنی که برای گروه‌هایش در نیویورک به مدت حدود هفت سال

شرح می‌داد، این بود که: «این نسخه از نظر ذهنی نامتعادل و تک بُعدی است. یعنی توجه بیش از حد بر فعالیت‌های ذهنی به بهای کم شدن فعالیت‌های عاطفی و کاربردی می‌باشد، بنابراین هیچ بهره‌ی عینی برای شاگردانی که تحت آموزش آقای اوراژ بودند نداشته، حتی می‌توان گفت که ممکن است که آن‌ها را غیرعادی‌تر و عینی‌تر از آنچه در وهله‌ی اول می‌بینند، تفسیر کنند». صادقانه بگویم، من هرگز ندیده‌ام که آقای گرجیف موضوعات را به این صورت خاص بیان کند، پس از آن نیز هرگز نشنیده‌ام که چیزی را به صورت روشن و مشخص بیان کند. همانطور که در بالا اشاره کردم از نظر من موضع ایشان چنین بود، همچنین دریافتم که اعضای دیگر هم همین تصور را دارند. هیچ تردیدی ندارم که اتهام فوق در اصل ساختگی بود. سخن گفتن از این اتهام به صورت واضح و جدی دشوار است، زیرا شخصاً از نظر من مزخرفات بیهوده و ناخوشایندی است، درست مانند آن تمرینات «سری» که با آن سرگرم بودیم که همزمان با آن این اتهامات وارد شد. با این وجود، لازم است بگویم که تعداد معدودی از اعضای سابق گروه‌های اوراژ - از جمله برخی که از نظر من کاملاً برای قضاوت درست شایسته بودند - هنوز گمان می‌کنند این اتهام وارد شده درست است. بدین ترتیب، نمی‌خواهم متعصب باشم و ترجیح می‌دهم تا پاسخ درست این پرسش را بر عهده‌ی خواننده‌ای بگذارم که نسخه‌ی مذکور را که هدف همین کتاب است دیده و تا حدودی آن را درک کرده است.

شاید پرسش مهم‌تر این باشد: این نسخه برای چه کسی است گرجیف یا اوراژ؟ در این باره تنها می‌توانم نظر شخصی‌ام را بیان کنم که برای شکل دادن به آن از

مزایای غیر معمول بهره بردم و به صورت جدی و برای مدت طولانی درباره‌ی آن اندیشیدم تا بتوانم برخی از حقایق غیر قابل انکار را ذکر کنم. نخستین حقیقت این است که آلفرد ریچارد اوراژ همواره به دور از ابهام با تایید صلاحیت آنچه که بیان می‌کرد بود، به طور مستقیم آموزه‌ها و ایده‌های گرجیف را منتقل می‌کرد. از نظر من این اظهارات بارها و بارها تکرار شده بود اما هیچ دلیلی نداشتم تا به آن تردیدی داشته باشم. اما در حال حاضر به آن‌ها شک و تردید بسیاری دارم.

به یاد دارم زمانی که چندین شعر کوتاه از مصر باستان به خط هیروگلیف ترجمه کردم، هنگامی که از من می‌پرسیدند آن‌ها اشعار من هستند در پاسخ می‌گفتم: در حقیقت نیستند، در اصل آن‌ها جزیی برخی از تمدن‌های مصری ناشناخته است که قدمتش به هزاران سال پیش بازمی‌گردد. از نگاهی این حرف درست بود اما از دیدی دیگر اصلاً چنین نبود. از آن جهت درست بود که احساسات و واژه‌هایی که در ترجمه نشان داده شده بود در اصل متعلق به دوره‌ی خاصی از تاریخ مصر باستان بود. از این منظر نیز درست نبود زیرا با وجود اینکه این اشعار زمانی در مصر باستان نوشته شده بودند اما اگر هر کتابی در هر دوره‌ای از مصر را ببینید، هرگز نمی‌توانید یکی از آن اشعار را ببینید. هر چند ممکن است این مثالی کوچک و جزیی باشد، اما از نظر من ایده‌های اوراژ و گرجیف نیز در سطحی دیگر بسیار شبیه به یکدیگرند.

من هیچ تردیدی ندارم که آقای اوراژ ابتدا با طرح کلی و برخی ایده‌ها و اصول ویژه آشنا شده بود، سپس آن‌ها را در گروه‌هایش در نیویورک در زمان آشنایی‌اش

با موسسه‌ی گرجیف^۱ و سال‌ها پیش از تصادف اتومبیل آقای گرجیف تدوین کرد. همچنین بی‌شک به همین دلیل عنوان می‌کرد که ایده‌هایش را مستقیماً از گرجیف گرفته است زیرا منشا آن‌ها از آنجا بود. اما آن ایده‌ها برای آقای اوراژ بود، زیرا آن‌ها مستقیماً از دریافت و ادراک شخصی در مورد اصولی بود که از طریق ارتباط با گرجیف با آن آشنا شده بود. همچنین آنچه که او بیان می‌کرد تقریباً بیشتر به ادراک شخصی خویش نزدیک‌تر بود تا به نکات و جملاتی که از گرجیف دریافت کرده بود.

در همین ارتباط باید دو اصل دیگر نیز در نظر گرفته شود: در طول زمانی که گروه‌هایش را در نیویورک راه‌اندازی کرده بود و آن‌ها را رهبری می‌کرد آقای اوراژ هیچ ارتباط مستقیمی با گرجیف نداشت یا بسیار کم بود، زیرا او اندکی پیش از تشکیل گروه در نیویورک متحمل آن جراحت شد. همچنین از آنجایی که من شخصاً پیش از تصادف با آقای گرجیف ملاقاتی نداشتم، تنها آنچه که به یاد دارم این است که ایشان را از فاصله‌ای دور دیدم، اما به دور از تصور نیست که صدمات وارد شده بر سرش، در فعالیت‌ها و رویکرد کلی‌اش نسبت به وظیفه‌ای که انرژی‌اش را صرف آن کرده بود، تغییرات بسیاری به وجود آورده بود. در واقع، ایشان نیز خود این اظهار را پس از دوران بهبودی‌اش داشتند که در حال ساختن «زندگی دیگری» است، بدین ترتیب تمام تعهدات پیشین را منحل کرد و حرفه‌ی تازه‌ای پیش گرفت. یکی از تفاوت‌های آشکار از نظر دیگران این بود که پیش از آن هدایت و رهبری موسسه را برعهده داشت اما پس از آن حرفه‌ی

اصلی خویش را به نوشتن کتاب تغییر داد.

در چنین شرایطی غیرممکن است بگوییم که تا چه اندازه ارتباط میان نسخه‌ای که آقای اوراژ آموزش می‌دادند با سخنان اولیه در موسسه گرجیف نزدیک است و شباهت دارد. می‌توان گفت که تمام سیستم به همراه جزییاتش را آقای اوراژ شرح داده و صرفاً همان چیزی است که در روزهای ابتدایی در موسسه تدریس می‌شد و آقای گرجیف آن را به همراه دیگر تعهدات پیشین انکار و رد کرد. از آنجایی که من هرگز به موسسه نرفتم، نمی‌توانم به این پرسش با دانش شخصی‌ام پاسخ دهم؛ با توجه به این که خاطراتم از همکاران پیشین در گروه اوراژ نامعتبر هستند، می‌ترسم که تکیه بیش از حد بر ادعاهای افرادی کنم در آن زمان در موسسه حضور داشتند.

باید بگوییم که از نظر من نسخه‌ی اوراژی، تکرار واژه به واژه‌ی سخنرانی‌هایی که در موسسه تدریس می‌شد، نیست، اما این آموزه‌ها برپایه‌ی آنچه که در آنجا تدریس می‌شده، بنا شده است. زیرا من گمان نمی‌کنم که آقای اوراژ با ایده‌ها در جای دیگری آشنا شده بود؛ در مورد اینکه تا چه اندازه ایده‌های اوراژ و گرجیف به یکدیگر شباهت داند و یا تا چه میزان در آن اختلاف نظر وجود دارد من نمی‌توانم نظر دهم. اما به یک دلیل فکر نمی‌کنم آقای گرجیف قادر باشد که مانند آقای اوراژ ایده‌ها را این چنین قاعده‌مند کند، زیرا درک درست از بیانات ایشان بسیار دشوار بود هر چند اگر امکان درکش وجود داشت، آقای اوراژ اشاره‌های گرجیف را تحلیل و بررسی می‌کرد سپس آن‌ها را با دقت و مهارت بسیار از نو بازگو می‌کرد. همان چیزی که آقای اوراژ با دقت بسیار در مورد آن روش انجام داد، توسط گرجیف رد شد! گویا به این دلیل که در طول سفرش به

نیویورک نشانه‌هایی از گمراهی را در شاگردان اوراژ دیده است. شاید ادعای آقای گرجیف درست باشد، اما اگر چنین بود این اتفاق ناشی از آموزه‌های اوراژ نبود بلکه به خاطر پیروی نکردن شاگردان از آموزه‌ها بود. به نظر من منطقی‌تر بود تا آقای گرجیف مقصر اصلی را نشانه می‌گرفت (آموزه‌ها) و راه‌حل‌های مناسب‌تری در نظر می‌گرفت.

همچنین باید شخصیت‌های کاملاً متفاوت این دو نفر را در نظر گرفت، زیرا این پرسش پیش روی ماست. بی‌تردید تا سال‌ها بعد بحث در مورد ویژگی و شخصیت آقای گرجیف پیش خواهد آمد و مطمئناً پیچیده و گمراه‌کننده خواهند بود؛ اما من دلیلی نمی‌بینم تا از آن یک رمز و راز بسازم. مانند سایر موارد، افراد گوناگون از سخنان گرجیف دریافت و ادراک متفاوتی داشته‌اند؛ در مورد خودم باید بگویم که از نظر من ایشان آموزگار نیست. من ایشان را به صورت خصوصی ملاقات کردم و در بسیاری از جلساتی که رهبری می‌کردند شرکت کرده‌ام. او ظفره می‌رود و من هرگز ندیده‌ام که به پرسشی پاسخ دقیقی بدهد، حتی اگر سوال ساده و روشن باشد. زمانی که ظفره نمی‌رفت، به تندی سخن می‌گفت. این رفتارهای تند بیشتر برای تحقیر پیروانش بوده است تا خصومت با آن‌ها، در هر صورت به ندرت چنین شیوه‌ای سودمند است و منجر به سرسپردگی و آموزشی موفقیت‌آمیز می‌شود. چه بسا که ایشان مایل به تدریس هم نبودند - دیگران از جمله من گمان می‌کردیم که ایشان بسیار می‌دانند اما بیان نمی‌کنند - نظر من این است که، او مایل است که به هر کسی کمک کند اما اصولش چنین است که از طریق اطلاعات فکری و ذهنی قابل انتقال نیست.